



با سلام

موضوع: « آینه هستی »

قانون زندگی بر پایه وحدت و عشق است. از طرفی خداوند بی نهایت فساداری و صبر است. همه من های ذهنی در این فضا جا گرفته اند. زندگی برای بازگشت انسان ها به این لحظه ابدی، خیلی فرصت می دهد اما من ذهنی متوجه این امر نیست و تا جایی پیش می رود که خداوند آن را سر جای خودش می نشاند.

شمار برگ اگر باشد یکی فرعون جباری
کف موسی یکایک را به جای خویش بنشانند
مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲

انسان هایی که به زندگی زنده شده اند نیز، این صفت خداوند را دارند. یعنی اطراف من های ذهنی دیگر فضا را باز میکنند و همچون آینه، مرکز آنها را به خودشان نشان می دهند.

بندگان حق رحیم و بردبار
خوی حق دارند در اصلاح کار
مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۲

این افراد مستقیماً از زندگی پیغام می گیرند و حرف و عمل آنان به فرمان خداوند است.

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو
مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

در این رابطه به چند داستان مثنوی اشاره می کنم:

۱- در داستان مسجد ضرار داشتیم که منافقان درصدد ایجاد تفرقه بین یاران پیامبر بودند و بدین جهت مسجدی جدا از مسجد رسول بنا کردند و می خواستند پیامبر به مسجد آنان قدم بگذارد و ظاهراً قصدشان را ترویج آیین اسلام نشان دادند ولی اینطور نبود. پیامبر متوجه این امر شد ولی نسبت به کار اشتباهشان صبر کرد تا شاید منصرف شوند.

آن رسول مهربان رحم کیش

جز تبسم جز بلی نآورد پیش

مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴۹

اما آنها متوجه این فرصتِ زندگی نشدند تا جائی که از طرف خداوند به پیامبر وحی شد که دروغِ آنان را برملا کن و اگر بر اثرِ این امر، جنگ هم شود ما از تو حمایت می کنیم.

گفت حقش ای پیامبر فاش گو

غدر را ور جنگ باشد، باش گو

پس پیامبر به آنها می گوید:

گفت ای قوم دغل خامش کنید

تا نگویم رازهاتان تن زنید

باز پیغمبر به تکذیبِ صریح

قدکذبتم گفت با ایشان فصیح

مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۸۶۷ و ۲۸۶۸ و ۲۸۸۷

۲- داستان بعدی مربوط به شیخ سررزی و امیر است. امیر نمادِ منِ ذهنی است که به انسان های زنده به حضور به دیدهٔ حقارت می نگرد. شیخ به دستورِ زندگی مامور شده بود تا از افرادِ غنی بگیرد و به افرادِ نیازمند بدهد. تا اینکه به شخصی چون امیر می رسد که به او توهین می کند و می گوید تو یک گدایِ سَمِج هستی و ابرویِ گدایان را برده ای.

کیست اینجا شیخ اندر بندِ تو؟

من ندیدم نر گدا مانندِ تو

حرمت و آبِ گدایان بُرده ای

این چه عباسی زشت آورده ای؟

مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۷۵۴ و ۲۷۵۵

در اینجا نیز شیخ نسبت به توهینِ امیر، جوابی محکم و از فضایِ حضور می دهد.

گفت:

امیرا بنده فرمانم خموش
ز آتشم آگه نه ای، چندین مکوش

تا تو باشی در حجابِ بوالبشر
سرسری در عاشقان کمتر نگر

مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۷۵۷ و ۲۷۶۱

در داستان دیگری آورده شده که حضرت علی در یکی از جنگ‌ها بر پهلوانی غالب شد و شمشیرش را بیرون آورد تا کارش را تمام کند، اما پهلوان بر چهره آن حضرت، آب دهان انداخت. حضرت علی بیدرنگ شمشیر را از دستش انداخت و از پیکار با او دست کشید. آن پهلوان از این عمل، بسیار حیرت کرد و از اینکه ایشان، بی مناسبت عفو و بخشش کرده شگفت زده شد و علت را جویا می‌شود. ایشان در جواب میگویند که من برای رضای خدا شمشیر می‌زنم و بنده هوی و هوس نیستم.

گفت:

من تیغ از پی حق می‌زنم
بنده حقم، نه مامورِ تنم

مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۷۸۷

وقتی دیدم در جنگ با تو غرضی نفسانی نمایان شد، صلاح دیدم از کارزار دست بکشم.

چون درآمد در میان، غیر خدا

تیغ راه اندر میان کردن سزا

مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۲

همینطور در حدیثی آورده شده: «هر که برای خدا ببخشد و پرهیز کند و برای خدا دوست و دشمن دارد و برای خدا ازدواج کند همانا ایمانش کمال یافته است.»

بُخِلْ مِنْ لَهِ، عَطَا لَهِ وَ بَسْ

جمله لاه ام، نیم من آن کس

مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۸۰۳ تا ۳۸۰۵

برداشتی که از این سه داستان داشته ام این است که تمام کارهای انسان باید برای خدا خالص شود و تسلیم همیشه با عمل همراه است. تسلیم منفعل بودن و احساسِ مظلومیت کردن نیست بلکه فضاگشایی عمیقی است که سرشار از لطافتِ زندگی است. این لطافت خودش را گاهی به صورت یک لبخند و سکوت، گاهی به صورتِ یک حرف قاطعانه و گاهی به صورتِ خشم و یا رها کردنِ خشم نشان می دهد.

اینکه در این لحظه با عملِ تسلیم چه رفتاری باید داشته باشیم را نمی توان از قبل تعیین کرد. تنها هنرِ ما حفظِ ترازو و آینه ی مرکزمان است. خداوند به دلی که آینه شده نیاز دارد تا بتواند خودش را بیان کند.

پس همانطور که ما در آینهٔ مولانا خودمان را دیدیم و زندگی را شناختیم، اکنون وظیفه داریم غبارِ همانندگی ها را از مرکزمان کنار بزنیم تا دل ما نیز به آینه تبدیل شود. در این موقع هست که اگر رفتارِ کسی را براساسِ من ذهنی می بینیم، آن را قضاوت نمی کنیم و نمی رنجیم بلکه با حفظِ اتصال به زندگی، فعلِ مناسبِ این لحظه را انجام می دهیم و رد می شویم. با این عمل است که هم به بیداریِ خودمان کمک می کنیم و هم مرکزِ دیگری به زندگی، ارتعاش خواهد کرد.



لایق آن دیدم که من آینه ای

پیش تو آرم چو نور سینه ای

تا ببینی رویِ خوبِ خود در آن

ای تو چون خورشیدِ شمعِ آسمان

مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۹۷ و ۳۱۹۸

با سپاس فراوان  

سمانه از تهران